

لحظه حاضر و مسأله‌ی هژمونی

عبدی کلانتری

«مسأله‌ی اصلی هژمونی این نیست که انقلابیان چگونه به قدرت می‌رسند، هرچند این نیز یک پرسش بسیار مهم است. مسأله این است که چگونه انقلابیان مورد پذیرش [پذیرش قلبی مردم] قرار می‌گیرند، یعنی نه تنها به عنوان حکمرانان سیاسی و اجتناب‌ناپذیر در زمان حال، بلکه به مثابه راهنما و رهبر [در ساختمان جامعه‌ی آینده]». (اریک هابسبام درباره‌ی گرامشی، به نقل از پری اندرسن)

۱

جنگ و جدل میان نیروهای «اپوزیسیون» از این زاویه قابل مطالعه است که ببینیم در نزاع هژمونیک کدام گروه دست بالا را می‌گیرد — اعم از محلی، جبهه‌ای، موضعی، و سراسری — و چگونه و با چه ترفندی این کار را می‌کند. «هژمونی» به معنی تأمین سرکردگی از راه جلب رضایت و نفوذ در قلب‌ها و مغزهاست. تبلیغات و دماغوژی هم در آن جای خود دارد. حدود صد سال پیش آنتونیو گرامشی متفکر انقلابی مارکسیست ایتالیایی **تأمین هژمونی** را نه فقط با فعالیت حزبی و تشکیل بلوک‌های قدرت، بلکه همچنین از راه بررسی در فرهنگ عوام، مذهب، خرافات، هنرهای مردم‌پسند، نقش کلیسا، و غیره بررسی می‌کرد. خمینی و روحانیان مبارز در جریان انقلاب پنجاه و هفت و سپس بسیج برای جنگ هشت ساله به همین تعبیر «نیروی هژمونیک» شدند و دولت‌شان دوام آورد. نیروی هژمونیک نیاز ندارد همیشه متکی به محاسبات قدرت و مانورهای تاکتیکی باشد و به هنگام تثبیت قدرت چماق نشان دهد (اتکاء به نیروهای نظم و قانون). به این معنی، هژمونی فراتر از تحزب می‌رود، یا بگوییم کار سیاسی را در کارزار فرهنگی وسیع‌تری درگیر می‌کند و به پیش می‌برد.

حوزه‌ی مطالعه‌ی گرامشی جنبش ارگانیک و توده‌گیر کارگران صنعتی شمال ایتالیا و روستاییان و کارگران جنوب بود که از لحاظ صنعتی عقب‌مانده‌تر و از لحاظ فرهنگی مردمش عامی‌تر از شمال آن کشور محسوب می‌شدند. پس از مرگ گرامشی و چاپ «یادداشت‌های زندان»، برداشت او از «هژمونی» در دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی در اروپای غربی مبنای استراتژی احزاب کمونیست برای «سازش تاریخی» با احزاب لیبرال و دموکرات مسیحی برای گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم شد، استراتژی‌ای که دوام نیاورد و به اضمحلال کمونیسم اروپایی انجامید. با این حال، مفهوم هژمونی فرهنگی بارها و بارها در تحلیل‌های چپ از ساختارهای سیاسی و پیروزی نیروهای محافظه‌کار، مثل مارگارت تاچر در بریتانیا و رانالد ریگان در آمریکا، به کار گرفته شد.

در سده‌ی بیست و یکم، جهان درهم‌پیوسته‌تر و ارتباطات فرهنگی جهانی‌تر شده است. حالا اینترنت، فضای مجازی، و شبکه‌های اجتماعی مثل توئیتر، اینستاگرام و تلگرام به همان اندازه‌ی فرهنگ عوام و روشنفکران نقش بازی می‌کنند و خاطره‌ی جمعی می‌سازند. روزنامه‌های چاپی و ادیتوریاالیست‌ها همراه با کتابها و جزوه‌ها از میدان خارج شده‌اند. «افکار عمومی» فقط با روزنامه، رادیو و تلویزیون جهت نمی‌گیرد. گاه سلبریتی‌های اینستاگرام و توئیترها در نبرد هژمونیک نقش مهمتری پیدا می‌کنند تا کنشگران قدیمی که سرمایه‌ی سیاسی آنها از جمله سالها زندان و تألیفات روشنفکری و سیاسی و آثار هنری بود. در این پهنه‌ها، نیروی هژمونیک بیشتر با تحریک احساسات، تصویر، ویدیو، شعار، پیامک، و البته پول و دماغوژی حرفش را به

کرسی می‌نشانند. آنچه در پی می‌آید تا اندازه‌ی زیادی محدود به همین فضا است با قید اینکه به یاد داشته باشیم حال و هوای فضای مجازی می‌تواند گمراه کننده باشد و میزان تأثیر آن بر «افکار عمومی» همیشه محل مناقشه است.

۲

در شبکه‌ی اجتماعی توییتر، به عنوان عرصه‌ای از میدان بزرگ نبرد هژمونیک، کاربران ایرانی بر طرفداری هستند نماینده‌ی آن بخش از اپوزیسیون راستگرا که با عبارت‌های ظاهرالصلاح مثل «انقلاب ملی»، «نهضت مقاومت ملی»، «وفاق ملی»، «توسعه ملی» می‌خواهند هژمونی پان‌ایرانیست‌های افراطی را بر جنبش «زن، زندگی، آزادی» تحمیل کنند. نهضتی مردانه، مقتدر، و «میهنی» می‌طلبند که حتی سلب‌بیتی‌های آویزان به دولت‌مردان غربی را با انبر لمس می‌کند. به رضا پهلوی هشدار می‌دهند از این زنان فاصله بگیرد، حامد اسماعیلیون هم یک «اسب تروا» است که درونش تجزیه‌طلبان، فمینیست‌ها، و روشنفکران چپ پنهان شده، مترصد مصادره‌ی رهبری‌اند! این گروه مبلّغ ایرانی‌شهری و آریامنشی با چماق و چکمه هستند! بیهوده نیست که مثل قارچ از زمین حزب شیر و شمشیر بالا می‌زند.



«بدعتی چون انقلاب زنانه؟» / «تنها راه نجات ما در ملی‌گرایی و شکست دادن چپ‌هاست.» / «عشق به وطن و خاندان پهلوی»

صفت «ملی» یک کشش بی‌واسطه‌ی پوپولیستی و ضدروشنفکری دارد، یعنی ظاهری عقل سلیمی و همه‌فهم/عوامانه. ملی خوب است و مخالفش «ضدملی» است. انتقاد از ملی‌گرایی می‌شود ضدملی! چپ «ضدملی» است زیرا بر پلورالیسم، هویت‌های متکثر، و حق تعیین سرنوشت اقلیت‌های ملی/اتنیکی پا می‌فشارد. ملی یعنی دولت ملی، به زعم اینان. نقد دولت ملی به معنی تضعیف مرکز و بنابراین تجزیه‌ی خاک و میهن است! «ملی» همان ایران و یکپارچگی خاک ایران است. «ملی» در تبلیغات هژمونیک پان‌ایرانیست‌ها و چکمه‌پرستان جای مهمی اشغال می‌کند و باید آنرا در کنار مرد و مردانگی و میهن و «توسعه» پرچم انقلاب کرد زیرا زن/زنانگی/جنسیت‌های دیگر چندان پولادین نیستند، به اندازه‌ی کافی سخت و مقاوم و آهنین نیستند که یکپارچگی خاک میهن را تضمین کنند. طرفه آنکه همین‌ها بیشتر از هر نیروی سیاسی بومی به پول و امکانات دولتها و سازمانهای امنیتی خارجی وابسته هستند و درست بهمین خاطر هم خودشان به نوبه آماج تبلیغات ناسیونالیستی حاکمیت جمهوری اسلامی قرار می‌گیرند.

در چنین فضایی، و در میدان عاطفی عوامفریبانه‌اش، سخت‌تر می‌توان تفاوت «ملی» و «ملی‌گرایی» را به مردم فهماند، تفاوتی که به عمد از سوی پان‌ایرانیست‌ها و راستگرایان مخدوش می‌شود. در تقابل با «ملی‌گرایی»، از قضا تأکید بر چندپارچگی ملی/فرهنگی و پذیرش پلورالیسم یا کثرت‌گرایی قطعاً مردمی‌تر

است و بهتر یکپارچگی خاک ایران را ضمانت می‌کند تا ایدئولوژی ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) که فقط بینش سیاسی یک طبقه است و تنوع و پلورالیسم سیاسی را پس‌می‌زند.

شعار «زن، زندگی، آزادی» نیز واجد ابهام‌هایی است که در نبرد هژمونیک می‌تواند به راست یا به چپ سوق داده شود. روشن است که در اردوگاه چپ «زن» مقوله‌ای یکدست و یکسان نیست بلکه عامل جنسیت برحسب انطباقش با طبقه، نژاد، قومیت، و ایدئولوژی، چند لایه و نامنسجم فهمیده می‌شود. ما این لایه‌ها را در مقولات کلی مستحیل و سرکوب نمی‌کنیم، و گرنه صدای بخشی از زنان به نفع بخش دیگری خاموش خواهد شد. زن بلوچ همان رسانه‌های هژمونیک را در اختیار ندارد که سلبریتی‌های اردوگاه راست دارند. در اردوگاه راست، فیگور زن سلبریتی با شعار زن، زندگی، آزادی سلاحی است در جبهه‌ی مرد، میهن، آبادی! حتا گاه به طرز آبرونیک و اغراق‌شده‌ای تجسم آن کلیشه‌ی اورینتالیستی «آزادی زن شرقی به دست مرد سفید غربی» است (مکرون، برنار هانری لوی، ترودو، با کارنامه‌ی استعماری شمال آفریقا، شرق آسیا و خاورمیانه). کمال خسروی متفکر مارکسیست در مقاله‌ای روشن‌گر علاوه بر امکانات رهایی‌بخش شعار زن، زندگی، آزادی، به برخی محدودیت‌های آن و احتمال هژمونیک کردنِ آمال و ایدئولوژی طبقه‌ی متوسط از طریق این شعار پرداخته است. (نگاه کنید به: کمال خسروی، «[بهار رزمندگان، پاییز ستمگران](#)») آیا زنان طبقه متوسط که در معرض این شعارها و تبلیغات هستند به یکسان تأثیر می‌گیرند؟ پاسخ روشنی وجود ندارد. طبقات متوسط شهرنشین خارج از مرکز، به ویژه در مناطق کرد، عرب، بلوچ، و ترک، چگونه واکنش نشان می‌دهند؟ دقیق‌تر بپرسیم: آیا این گروه‌های اجتماعی از لحاظ منافع مادی و تصویرهای ذهنی در حوزه تأثیر فرهنگی و هژمونیک ائتلاف راست قرار خواهند گرفت؟

۳

کفایت نمی‌کند که چپ فقط به طور سلیبی از برنامه‌های راست (حذف و سرکوب) افشاگری کند. مؤثرتر، رویکرد ایجابی است با ائتلاف‌های موقت یا دائمی، بیرون آمدن از طرز کار فرقه‌ای و محفلی، تمرین برای کارزارهای توده‌گیر هر زمان که یک انسداد تبدیل به گشایش شود، اعم از قیام‌گرا یا انتخاباتی.

تأملی بر استراتژی‌های پیروزمند چپ، مثلاً در آمریکای لاتین، نشان می‌دهد که سازماندهی نه تنها حزبی، بلکه بیشتر از آن شبکه‌ای است. شبکه‌ای از گرایش‌های کارگری، فمینیستی، اتنیک، جنسیتی، و البته زیست‌محیطی. در انتخابات می‌توان شخصیت‌محور بود (ریاست جمهوری) اما اصل بر شبکه‌سازی است.

امیر کیانپور تحلیلگر چپ در این باره می‌نویسد، «سازماندهی بازتولیدی جنبش پیش از هرچیز نیازمند تشکیل شبکه‌ای از شوراهای، تعاونی‌ها، صندوق‌های حمایتی، نهادهای مراقبت و همیاری در سطوح مختلف و ابتکارها و اقدامات ضدسیستمی مردمی است. شوراهای کارگری و محلی نه به سادگی هدف و آرمان جنبش بلکه وسیله پیشبرد آن هستند. این نهادها البته زمانی می‌توانند حقیقتاً موثر باشند که بتوانند نوعی زیست-قدرت دوگانه را در توازی با دولت تشکیل دهند، یعنی در همان نقاط و مواضعی که دولت مردم را به حال خود واگذاشته است.» (نگاه کنید به: امیر کیانپور، «[خیزش زن، زندگی، آزادی: ملاحظات راهبردی برای یک جمع‌بندی](#)»)

تأکید من در نقل قول بالا بر عبارت «زیست-قدرت دوگانه در توازی با دولت» است. باید اضافه کرد که استراتژی تسخیر قدرت فقط ساحت اولیه‌ی مسأله‌ی هژمونی است. اریک هابسبام درباره‌ی درک گرامشی از

هژمونی می‌نویسد، «مسأله‌ی اصلی هژمونی این نیست که انقلابیان چگونه به قدرت می‌رسند، هرچند این نیز یک پرسش بسیار مهم است. مسأله این است که چگونه انقلابیان مورد پذیرش [پذیرش قلبی مردم] قرار می‌گیرند، یعنی نه تنها به عنوان حکمرانان سیاسی و اجتناب‌ناپذیر در زمان حال، بلکه به مثابه راهنما و رهبر [در مسیر بر ساختن آینده.]» (به نقل از پیشگفتار جدید پری اندرسن بر «تعارض‌های آنتونیو گرامشی»، انگلیسی، انتشارات ورسو، چاپ ۲۰۲۰، ص ۱۷)

طبق برداشت هابسبام، کسب سرکردگی در لحظه‌ی سرنگونی رژیم سابق فقط یک جنبه از مسأله‌ی هژمونی است. جنبه‌ی دیگر و شاید مهم‌تر، دوران پیش و پس از تغییر رژیم است، به طور اخص پس از آن چنانچه مثلاً احزاب کارگری یا ائتلافی از سوسیالیست‌ها به قدرت برسند. آنچه مورد نظر اوست نوعی اعتمادسازی ژرف و جلب رضایت قلبی است که نیاز به روش‌های تحمیل و اجبار را منتفی می‌کند.

«برداشت تازه و کلیدی گرامشی، به نظر هابسبام، در این بود که هژمونی را، در یک چارچوب مفهومی واحد، طوری تئوریزه کرد که به طور مشترک هم مشکلات استراتژی انقلابی برای تسخیر قدرت از چنگ سرمایه و هم ساختمان جامعه‌ای فراسوی سرمایه را در برگیرد.» (اندرسن، همانجا - اندرسن می‌پذیرد که خود او در رساله‌اش تنها بر پیچیدگی‌های استراتژی تسخیر قدرت تأکید گذاشته و از ساحت دیگر مفهوم هژمونی غفلت کرده است یعنی ساختمان جامعه‌ی جدید، آنهم به مفهومی تمدنی/هگلی که اساساً شکل نوینی از رابطه‌ی دولت و جامعه مدنی را پدیدار می‌کند.)

۴

در هر دو جنبه، استراتژی تسخیر قدرت و نحوه‌ی ساختمان جامعه‌ی نو، نیروی هژمونیک عمیقاً درگیر کار فرهنگی است. کار فرهنگی برای کسب هژمونی منحصر به تبلیغ و ترویج آرمانهای حزبی به شکل یک‌سویه نیست، بلکه در بده‌بستان عمیق با باورها و خرده‌فرهنگ‌های طبقات فرودست و میانی و علایق و منافع آنها تعریف می‌شود، تا این طبقات به راهنمایی و رهبری یک نیروی سیاسی اعتماد کنند. اینکه امروزه در ربع اول قرن بیست و یکم اینترنت، گوشی همراه، تصویر فوری رسانه‌ای، پیامک، حافظه‌های تاریخی ساختگی، سلبریتی، و بازنمایی «لایف‌ستایل»هایی که همه ریشه در جهان کالاها دارد جملگی بر کار فرهنگی سایه انداخته، چالشی بزرگ است برای نیروهایی که اساساً جهان‌بینی، سیاست، و نظام اخلاقی آنها در جهت نقد و نفی این پدیده‌هاست.

در لحظه‌ی حاضر - چهار ماه پس از شروع خیزش «زن، زندگی، آزادی» - هنوز نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی پراکنده و بدون استراتژی ایجابی و ارتباطات ارگانیک، اعم از عمودی یا شبکه‌ای، هستند. کارزارها همه سلبی است. نیروهای چپ نگاه خود را به اعتصابات کارگری و صنفی دوخته‌اند و گمان دارند پیوند خیابان با اعتصاب سراسری شانس آنها را برای کسب هژمونی بیشتر می‌کند. اما به نظر می‌رسد که بیشتر از اعتصاب سراسری در صنایع کلیدی، آنچه سرنوشت جنبش را تعیین می‌کند «قشرهای خاکستری» یا همان خرده‌بورژوازی شهری است، جمعیتی بزرگ و دهها میلیونی متشکل از کارمندان دولتی و بخش خصوصی، کسبه و بازاریان، مغازه‌داران، کارگاه‌ها، سرمایه‌داران کوچک، استارت‌آپ‌ها، و هزاران خدمه‌ی شهری که معیشت آنها به سرمایه‌ی کوچک گره خورده و بیش از هر چیز نیاز به واردات کالا و سرمایه دارند.

آنها طالب رژیم می هستند که ثبات و امنیت سرمایه، ارز، فعالیت بانکی، واردات و صادرات، «توسعه» (صنعتی، بوروکراتیک، نظامی) و صلح با غرب را تضمین کند، ترجیحاً یک دولت مقتدر مرکزی که پشتیبان بخش خصوصی و مناطق آزاد باشد. این همان انبوه جمعیت بزرگی است که تا پنج سال پیش مشتاقانه در انتخابات به اصلاح طلب و به توافق هسته‌ای رأی می‌داد و حالا به ناگزیر نگاهش به خارج دوخته شده، دنبال رهبر یا رهبرانی است که منافع مادی‌اش را در رژیم آینده تضمین کند.

در نبرد هژمونیک، برای این خاکستری‌های خاموش شعارهای انقلابی، رادیکالیسم طبقات فرودست، آگاهی فمینیستی، هویت‌یابی اقلیت‌ها، حق تعیین سرنوشت و به رسمیت شناختن ایران کثیرالمله جاذبه‌ای ندارد، زیرا **منفعت مادی ندارد**. رادیکالیسم خیابان، رتوریک انقلابی، و آرمانگرایی نسلی تنها ابزارهایی موقت است برای براندازی آخوندها، نه چشم‌اندازی واقع‌بینانه برای فردای ایران. خاکستری‌ها در همه حال به راست گرایش دارند، به «مرد، میهن، آبادی». خاکستری‌ها همان سبزه‌ها و بنفش‌های پیشین هستند. دیروز اصلاح طلب ضدآخوند بودند، امروز سلطنت طلب ضدآخوند! (نگاه کنید به یادداشت من درباره‌ی ایده‌ی ائتلاف اپوزیسیون — «از میانه به راست و آنسوتر»)

در نبردهای هژمونیک برای جلب رضایت فرودستان و طبقات میانی، سنگرهای نزاع طبعاً آزادی‌های فورمال به خودی خود نیست. همه‌رقم پلتفرم سیاسی با ایدئولوژی‌های مختلف شامل همه‌ی آزادی‌های فردی و اجتماعی و ضرورت استقلال قوه قضاییه و دسترسی به دفاع حقوقی برای همه شهروندان هستند. **حفظ دستاوردهای لیبرالیسم سیاسی و چارچوب‌های حقوقی آزادی‌ها باید بدیهی فرض شوند**. در سنگرهای نزاع هژمونیک، رقابت اصلی نه در حوزه‌ی آزادی‌ها بلکه در حوزه‌ی همبستگی اجتماعی و عدالت اقتصادی/زیست‌محیطی خواهد بود.

حتا اگر در یک میدان آزاد رقابتی امر «ناممکن» در ایران رخ دهد و جبهه یا ائتلافی از نیروهای سوسیالیست به قدرت دولتی دست یابد، بزرگ‌ترین معضل هژمونیکش این خواهد بود که به جامعه ثابت کند بخش معنابهی از سود سرمایه‌های کوچک و بزرگ — برگرفته از ارزش کار تولیدکنندگان مستقیم — باید از کانال مالیات بر درآمد و مالیات بر ثروت صرف خدمات رایگان شود، از جمله آموزش و پرورش و بهداشت و درمان؛ و جامعه را متقاعد سازد که هیچ ساحت از طبیعت نباید کالایی و تجاری شود، از درخت و جنگل تا آب رودخانه و دریا، تا زمینی که سرمایه‌ی همگانی است. به قدرت رسیدن اپوزیسیون راست پس از سرنگونی جمهوری اسلامی به معنی مسدود کردن این چشم‌انداز است که با تجدید سازمان ارتش و نیروی انتظامی محقق خواهد شد. تأمین صدها میلیارد دلار سرمایه که برای بازسازی صنایع سنگین، در وهله‌ی نخست نفت و گاز و پتروشیمی، ضرورتاً باید فراهم شود محل نزاع مرگ و زندگی خواهد بود، جایی که وابستگی‌ها به نهادهای مالی جهانی دولت‌های بسیاری را به ورشکستگی کشانده است. این‌ها تازه نقطه شروع یا عزم‌نگارهای نبردهای هژمونیک آینده خواهند بود. مسایل امنیت ملی، تولید یا خرید تسلیحات، سرنوشت نیروی هسته‌ای، ورود به پیمان‌های نظامی نیز حیطه‌های دیگر مبارزه طبقاتی خواهند بود. جبهه نیروهای اجتماعی‌گرا باید از همین حالا به فکر نهادسازی و شبکه‌سازی برای قدرتمندساختن فرودستان و ساختن قدرت موازی دولتی باشد. فقط آنها هستند که امر ناممکن را می‌توانند متحقق کنند. سرنگونی جمهوری اسلامی تنها یک ایستگاه در این مسیر سنگلاخی طولانی است. // ژانویه ۲۰۲۲